

گفت وگو با مهران مدیری

« من خیلی زیاد گریه می‌کنم »

گفت وگویی که الان، یعنی در خرداد ۸۳ چاپ شده، در دی ماه ۸۲ انجام شده بود. در یک روز سرد زمستانی و در حالی که نقطه‌چین تازه پخشش شروع شده بود با مهران مدیری به گفت وگو نشستیم اما حکایت در پایان آن گفت وگو پایان نیافت. مدتی خودم در چلچراغ نبودم و مدتی بعد هم بعضی بخش‌های سریال نقطه‌چین چلچراغ را واداشت تا نقدهایی بر کار مدیری بنویسد که گلایه‌هایی هم گویا ایجاد کرد.

ما همیشه در چلچراغ سعی کرده‌ایم نسبت به اتفاقات پیرامونی بی‌تفاوت نباشیم. مدیری و سریال نقطه‌چین هم از این قاعده مستثنی نبوده‌اند. آن زمان که بارها و به دفعات از پاورچین دفاع کردیم و آن زمان که مدیری را چهره برتر عرصه طنز تلویزیونی دانستیم این حق را برای خود محفوظ می‌دانستیم که اگر زمانی کاری را هم نپسندیم، عقیده‌مان را ابراز کنیم. به هر حال، آن ماجرا همان روزها و در همان بحث‌ها تمام شد. حالا اما گفت وگویی را به چاپ می‌سپاریم که به نقطه‌چین و قوت و ضعف آن به بحث‌های متنی و فرامتنی آن مربوط نمی‌شود. گفت وگویی است با مهران مدیری راجع به خود مهران مدیری. او را نسبت به سه سال پیش که گفت وگویی مفصلی با هم داشتیم کم حرف‌تر و تودارتر دیدم. این روند در دیدارهای گاه و بیگاه این چند ساله مشهود بود و در مصاحبه نیز رخ نموده است. توضیح بیشتر لازم نیست. باید مصاحبه را خواند.

:: علی میرمیرانی ali@40cherahg.com

-آری دل مرد بی‌صدا می‌شکند!

مصرعی را خواندی که راجع به آن نمی‌شود حرف زد. ممنوع است. این اتفاق شاید بارها برای ما در طول زندگی بیفتد. بعضی‌ها در سیر کاری‌شان درگیر این اتفاق می‌شوند بعضی‌ها هم در زندگی خصوصی‌شان. من چیزی در مورد کارم به ذهنم رسیده قابل گفتن نیست!

-بر هیچ گوشه‌ای از زندگی مهران مدیری لکی نیفتاده تا در دلش جراحت و چرکی بنشانند؟

همه ما در زندگی مسائلی داریم که دقیقاً منجر به همین چیزی می‌شود که شما گفتید. زیاده. زیاد. خیلی‌ها را خودمان مقصریم خیلی‌ها را بقیه اما به نظرم آن لکه تیره غم‌انگیز مربوط به مسائلی می‌شود که آدم‌ها خودشان با خودشان دارند. من همیشه سعی کرده‌ام این لکه تیره را نداشته باشم.

-آخرین بار که گریه کردی؟

من خیلی زیاد گریه می‌کنم. آخرینش در یادآوری از دست دادن پدرم بود که چهارسال از فوتش می‌گذرد.

- شکست؟

شکست برای من وجود ندارد. همیشه این بیت سعدی را می‌گویم: به راه بادیه رفتن به از نشستن باطل / که گر مراد نیابم به قدر وسع بکوشم دردهای من نگفتنی است. دردهای من نهفتنی است! من یک روزی می‌خواهم هر چیز را که تا به حال نگفته‌ام بگویم. اما گمانم باید هنرمند درش را در آثارش نشان بدهد. از قدیم می‌گویند آن که می‌گرید یک درد دارد آن که می‌خندد هزار درد. من هم شاید یک روزی در یک اثری یا آثاری آن را بیشتر توضیح بدهم.

- آیا اهالی طنز و خنده آدم‌های سطحی‌تری هستند؟

من تعریف خودم را دارم. شاید تعریف عام این باشد اما من فکر می‌کنم اهل طنز نگاه عمیق‌تری دارند. اینها جزئیاتی را می‌بینند که از دید آدم‌های معمولی فراتر است. اینها از جدیت گذشته‌اند تا به این مرز رسیده‌اند. هر چیز جدی گفتنش ساده‌تر است.

- می‌دانم که دغدغه هنرداری، دغدغه تئاتر، بازیگر کارهای قطب‌الدین صادقی بوده‌ای، الان هم گاهی دلت هوای آن کارها را می‌کند اما در واقعیت آن چه که من می‌بینم این کارهای روتین شبانه است این

نود قسمتی‌ها... به خود هنرمندت چند می‌دهی؟ از بیست به خودم چهار می‌دهم. چیزهایی که در ذهن دارم تا آنها را که روزی بسازم خیلی متفاوتند ابزار بخشی از آن حرف‌ها هم تئاتر است. منتها مدام از من این طور کار خواسته‌اند. دیگر افتاده‌ام در این ورطه. هر بار که خواسته‌ام وقفه‌ای بیاندازم نشده، برای همین هم شانزده نمره کم آورده‌ام می‌خواهم از این به بعد به آن نمرات گرفته نشده بپردازم.

- تا به حال با بغض، خندیده‌ای؟

بله. یادم هست که چطور بود. اما بگذار نگویم.

- تو چرا حرف‌های برای نگفتنت بیشتر از حرف‌های برای گفتنت، است؟

شاید یک تجربه شخصی است. تجربه‌ای که به من می‌گوید باید کمتر حرف بزنم. این که آدم‌ها راجع به خودشان زیاد توضیح می‌هند نشاندهنده این نیست که خیلی می‌دانند.

- اما من می‌گویم شاید محافظه کار شده‌ای که کمتر حرف می‌زنی؟

نه این جوری نیست. کاری که من می‌کنم نوک پیکانش روابط آدم‌هاست. سراغ مسائل سیاسی و اقتصادی کمتر می‌روم چون اساساً و اصولاً اعتقادی به سیاست ندارم. وقتی به روابط آدم‌ها می‌پردازی دلیلی برای محافظه‌کاری نداری .

-آدمی که این قدر می‌گوید بگذار نگوییم اید در روابطش با بقیه آدم‌ها دچار محافظه‌کاری شده . باز هم نه. فقط این نیست .

-فقط این نیست، یعنی یک بخشی همین است .

بله. یک بخشی همین است که می‌گویی. به هر حال ما یک رفتار خاصی برای زندگی کردن داریم. بخشی از این خصوصیات باطنی است. ما اغلب هم را درک نمی‌کنیم. درک‌ها کامل نیست و معمولاً دیر و سخت به وجود می‌آید. برای همین کلی شایعه پیرامون آدم‌هاست. شایعاتی که آدم‌ها را داغون می‌کند. بعضی وقت‌ها می‌خواهی بیایی و خودت را ثابت کنی اما به این نتیجه می‌رسی که بگویی هر چه می‌خواهند بگویند من اهمیت نمی‌دهم. من همینم که هستم .بالاخره روزی حقیقت ماجرا روشن خواهد شد .

-گفتی داغون .چقدر آدم داغونی هستی؟

داغون داغون نمی‌شه گفت اما این آتش نهفته که در سینه من است. خورشید شعله‌ایست که در آسمان فتاد .»

-غروب نزدیکه. همین جور که این آفتاب کم رنگ و کش اومده زمستون افتاده ته نگات به این فکر کن که الان نقش قهرمان فیلم‌های وسترن رو داری که آخرین هفت‌تیرکشی‌شون مونده. هفت تیر رو بکشن و خلاص! حالا حسست رو بگو .

آخرین هفت‌تیرکشی وجود ندارد. آخرین نه. (مکت طولانی) چه جوری بگویم ...

-همین، جور فارسی بگو من متوجه می‌شوم!

این هفت‌تیرکشی یک حس خاص پشت خودش دارد. این که چطور بکشی. این که چه کسی را نشانه بروی. این که بعد از نشانه‌روی چقدر از این کارت خوشحال یا غمگین بشوی .

-آخر سیگارت است. حالا فکر کن نقش رئیس پارتیزان‌ها را داری که همه افرادش را از دست داده و الان از تپه روبه‌رو، قوای نازی می‌آیند او را بگیرند و او تنها به این فکر می‌کند که آخرین ته سیگارش را توی گل‌های زیر پایش خاموش کند .

این حس برایم آشناست. می‌فهمم چه می‌گویی اما می‌خواهم در مورد من این طور نباشد. چطور تعبیر کنم حرف شما را ... چطور تعبیر کنم آخر ... توضیح بده .

- آدم نوستالژیکی هستی؟

بله. نوستالژیکم .

-نوستالژی چه چیزهایی را داشته‌ای؟

هنوز جذاب‌ترین خیال پردازی‌هایم در زندگی به دوران کودکی‌ام بر می‌گردد خیلی هم زیبا نیستند اما نمی‌دانم چرا مدام به آن سمت می‌رم ... به سمت ... به سمت کوچه باغ‌های اراک ... تمام فامیل‌هایم در شهرستان . نسلی که وقتی من بچه بودم آنها میانسال بودند و الان همه پیر شده‌اند ... بعضی‌هایشان از دنیا رفته‌اند ... واقعاً نمی‌دانم چرا مدام ذهنم می‌روم به آن سمت ... مدام دلم تنگ می‌شود ... می‌خواهم برگردم به همان فضاها و آن آدم‌ها و آن قدیم ... شاید ... شاید اولین فرصتی که دست بدهد بروم توی همان فامیل قدیم. بروم توی همان مکان‌ها. در این یک سال اخیر این میل خیلی در من زیاد شده .

-این موقعیت چرا هیچ وقت دست نمی‌دهد؟

خب. مشغله کاری است. فقط همین. من خیلی به خودم کم می‌رسم. کار هم خیلی فشرده است می‌گویند از بین می‌روی، از دست داده می‌شوی باید به خودت برسی .

-در این خود را از دست دادن، چه چیزی به دست می‌آوری؟

چیزی به دست نمی‌آورم. حواسم پرت است. هی سیگار ... هی کار ... هی شب نخوابیدن . هی به خودت می‌گویی از شنبه تغییرش می‌دهم ...

-اما این شنبه هیچ وقت نمی‌رسد، نه؟

بله. یک دفعه می‌بینی چهار تا مریضی هم آمده. باید این فرصت را آدم ایجاد کند .

-در این ایجاد نشدن فرصت صریح و دقیق بگو پول کجای ماجرا می‌ایستد؟

پول برای ...

-ببین می‌دانم که پول برای زندگی لازم است ...

نه. نه ... می‌خواهم بگویم که پول واقعاً برای یک رفاه نسبی خوب است. دنبال ویلا و خانه بزرگ نبوده‌ام. تعریفم از پول این است که نیازمند نباشم و بتوانم به بقیه هم کمک کنم . چون این کمک کردن بسیار بسیار لذت‌بخش است .

-الان چقدر از این عمل‌های لذت بخش انجام می‌دهی .

تا آنجا که بتوانم انجام می‌دهم. سعی‌ام را می‌کنم .

-چرا یک بار به خودت نمی‌گویی کات؟ نمی‌گویی کات تا بروی به آن اولین فرصت «منتظرم که این کار

با بدبختی پیش

می‌برم. دیگر انرژی فکری و جسمی این حجم تولید را ندارم. این آخرین کار این جوری من است. دیگر آخری .

-زخم؟

خوشبختانه عمیقش را در زندگی نداشته‌ام .

-خراش سطحی چطور؟

چرا این را داشته‌ام اما چیزی که بتواند کمرم را بشکند نه .

- یک چیزی که خراش انداخته توی زندگی را حالا و امروز با من و خواننده ما قسمت کن .
باور کن نمی‌توانم بگویم. تو آدم را مدام به سمت این نگفتنی‌ها هل می‌دهی .

-یک روز در اواخر دهه شصت میلادی یک ثروتمند آمریکایی در فرودگاه قاهره پیاده شد و آنجا چون پول خرد نداشت یک بچه روزنامه‌فروش از ده روزنامه‌ای که داشت یکی را مجانی به او داد. این ثروتمند دید آن بچه یک دهم کل دارایی‌ش را آسان به او بخشید. رفت آمریکا و نیمی از دارایی را برای آن بچه فرستاد .چنین حسی را در زندگی داشته‌ای؟
همه اهمیت زندگی به همین حسی است که تو می‌گویی. زندگی در عین آن پیچیدگی که گفتم به همین سادگی است. اهمیتش و ارزشش در دریا دل بودن است در دل به دریا زدن است. نه فقط در مسائل مالی. دل به دریا زدن در مورد همه چیز. در زندگی باید دل بزرگی داشت. می‌شود از کنار خیلی چیزها با یک لبخند ساده گذشت. این لبخند به آدم آرامش می‌دهد و نمی‌گذارد زخم در زندگی عمیق شود .

-آخرین شعری که شنیده‌ای و جذبت کرده و به ذهنت تلنگر زده چه بوده؟

سلاخی می‌گریست به قناری کوچکی دل باخته بود!

- در زندگی بیشتر سلاخ بوده‌ای یا قناری؟

راستش ... سلاخ!

-چقدر در زندگی سلاخی شده‌ای؟

خیلی زیاد. زیاد سلاخی شده‌ام. می‌دانی ... گفتن رنج‌ها کمتر کمک می‌کند به بزرگی آدم. من فکر می‌کنم زیباترین چیزی که ... زیباترین چهره‌ای و عمیق‌ترین چهره‌ای که پیش رویم است چهره ژان والژان است. ژان والژان با تمام آن زندگی سخت هرگز سختی‌ها را به هیچ کس نمبهرتین شکل هم همین است. نمی‌خواهم از زخم‌ها و رنج‌هایم بگویم شاید بخشی از آنها را با خودم به گور ببرم .

-بخش ژان والژانی زندگی ات چقدر گاری از روی پیرمردهای ناتوان بلند کرده، هر چند که الان بیشتر شهردار مادلن هستی تا ژان والژان!

(می‌خندد)... من خودم را با والژان مقایسه نمی‌کنم اما زخم‌ها و دردها و سختی‌ها برای من هم زیاد وجود داشته است. خیلی زیاد در این سال‌ها با من بوده است .

-دیگه از شهر سرود تک سواری نمیاد / دیگه مهتاب نمیاد کرم شب‌تاب نمیاد / برکت از کومه رفت / رستم از شاهنومه رفت

من کاملاً با شما موافقم. ولی نباید خیلی غصه خورد. (مکت طولانی) هر لحظه از تاریخ مدام این شعر قابل عوض شدن است بنابراین نباید غصه خورد .

-این آدمی که می‌گوید نباید غصه خورد، خودش چقدر غصه‌مند است؟
خیلی اهل غصه خوردن نیستم. اما اگر بخواهم از غصه‌مندی بگویم ...چطور بگویم؟

-با درصد بگو!

هفتاد درصد

www.ModiriFans.com
The Source Of Mehran Modiri

-سی درصد باقی چیست؟

راستش صد درصد است. من اصلاً به آن سی درصد باقی فکر نمی‌کنم .

-نمی‌خواهی این درصد را تغییر بدهی؟

نه. در جهان همه چیز جای خودش است. هر کس به اندازه بضاعت و توان و آی کیویش زندگی می‌کند. شاید با این حرف مخالف باشی اما تجربه این را به من ثابت کرده. کمتر پیش می‌آید که واقعاً به آدم ظلم بشود. ما قادریم آن چه را که می‌خواهیم انجام بدهیم و به آن برسیم .

-مهران مدیری واقعاً همان جایی است که باید می‌بوده؟

من به اندازه بضاعت خودم حضور دارم .

-نود درصد مردم یا می‌گویند کمتر از حقشان گرفته‌اند یا حداکثر می‌گویند سر جای خودشان هستند چرا کسی نمی‌گوید به چیزی که رسیده بیشتر از حقش است؟

من نمی‌گویم امکانات نیست که من اینجا هستم. من می‌گویم با امکانات هم از این بیشتر نیستم .

-وقتی به اسناد دانشگاهی بر می‌خوری که دکترای ملخک اتم دارد، هزار سال درس خوانده، هشتصد تا

چراغ خورده و الان با اضافه‌کاری صد و بیست و دو هزار و چهارصد تومن حقوق می‌گیرد چه حسی پیدا می‌کنی؟

خب این سر جای خودش نیست. در این مثال واقعاً سرجای خودش نیست. او باید ماهی یک میلیون و دویست هزار دلار بگیرد .

- این را که خودم هم می‌دانم. می‌پرسم وقتی خودت را با او قیاس می‌کنی چه حسی داری؟
خب... این یک مسأله دیگر است (مکتب طولانی) خب ... این یک مسأله مالی ست. صرفاً مالی .

-نه، من ده تا وجه دیگر را می‌گویم. مثلاً شهرت .
خب این اقتضای شغل من است .

-تمام اقتضانات را در نظر بگیر و بگو .

آره. اینم هست. کار من سختی خودش را دارد . فشار شدید روانی دارد. آن آقا هم سختی‌ها و خوشی‌های خودش را دارد. نباید این شکلی مقایسه کرد. در شرایط نابه‌سامان همه شرایطشان بد است.

-تصور کن این مصاحبه چاپ شده و شما نه به عنوان مهران مدیری، که به عنوان خواننده این پاسخ را می‌خوانی، واقعاً راجع به مدیری چه قضاوت خواهی کرد؟

این چیزی که من گفتم به نظر شما حرف بدی بود؟ خوب نیست؟

-به نظر من اصلاً عالییه. گل! اما سؤال من چیز دیگریست. شما چه می‌گویید؟

هر شغلی مشکلات خودش را دارد. شاید مدرک یکی سیکل باشد از یک جراح مغز بیشتر در بیاورد این هیچ. اما باید در نظر گرفت هر شغل گرفتاری خودش را دارد و قابل قیاس نیست .

-من الان یک نقل قولی از سعید پورصمیمی می‌کنم و برعکس ...

آقا من حرفم را پس گرفتم!

-بگذار بگویم! او همین مثال من را زد و گفت بعضی‌ها خیلی زحمت کشیده‌اند اما کمتر از ما بازیگرها درآمد دارند یا شناخته شده هستند .

شاید بعد از این مصاحبه به این ماجرا کامل فکر کردم و شاید حالا بعداً حرفم تغییر کند. من روی حرف‌هایم دگم نیستم. آدم باید به خیلی چیزها فکر کند.

مجله ۴۰ چراغ - خرداد ۱۳۸۳